



## پرسش‌هایی پیش از پرداختن به ناسیونالیسم ایرانی

در دوره های مختلف تاریخی سؤال های زیادی در مورد هویت ایران مسکوت مانده است



**عباس آخوندی**  
استاد دانشگاه و وزیر سابق راه و شهرسازی

امروز جامعه ایران با کالایی شدن بسیار جدی در تحولات اجتماعی روبه‌رو است، چیزی که

از توسعه در رسانه‌های مختلف، از صداوسیما گرفته تا نشریات مکتوب بازنمایی می‌شود، توسعه به مثابه پروژه است. منظوم این است

که توسعه با پروژه تعریف می‌شود و اگر رسانه‌ها

بخواهند نشان دهند که در حوزه‌ای خوب کار

شده است، پروژه‌های مربوط به آن حوزه را نشان

می‌دهند. این پروژه‌ها می‌تواند پروژه‌های عمرانی یا پروژه‌های مربوط به

پتروشیمی و عسلویه باشد؛ مهم این است که همه چیز پروژه است. در این

موقعیت است که انسان ایرانی از خود سؤال‌های بی‌شماری خواهد پرسید.

یک اینکه این پروژه‌ها برای کیست؟ دوم اینکه چطور باید از کالایی شدن

جامعه به سمت انسان‌محوری و شهروندی توسعه حرکت کرد؟

به زعم من، درست است که شهروندی می‌تواند محور هویت و نقطه مرکزی

انسان امروز ایرانی قرار گیرد اما نباید چند مفهوم در را رابطه با شهروندی در

ایران مرور کنیم تا گسل‌های موجود در این موضوع را دریابیم.

داشتن حق از اصول پایه‌ای مفهوم شهروندی است. تمام تفاوت این مفهوم با

مفهوم رعیت هم در همین داشتن حق است. حق او نیز تا حدی گسترده است

که حتی حکومت از حق شهروندان منبعت می‌شود و اساساً پایه حکومت

ملی برآمده از حق شهروندان است. شهروند، حتی حق نظارت بر حاکمیت

را نیز دارد. اما باید گفت که شکل‌گیری سپهر معنایی شهروندی، یک پدیده

تاریخی و نه لحظه‌ای است و باید زمینه‌های شکل‌گیری آن به‌صورت تاریخی

در یک فرهنگ وجود داشته باشد و اراده‌ای مبنی بر پذیرش حقوق شهروندی

به مثابه امری هویتی برای یک جامعه، در لایه‌های مختلف ساختار قدرت

به‌هم‌بودگی‌ای خوب را برای هم رقم می‌زند.

به نظر من در ایران امروز ما از باهم‌بودگی

خوب برخوردار نیستیم و برای همین باید

دوباره در مفهوم ملیت تأمل کنیم. ما به

ناسیونالیسم مدنی نیاز داریم. تأسیس

میدان‌های جدید برای گفت‌وگو و به‌هم‌بودن،

راهی برای ایجاد ملی‌گرایی مدنی است.

بر سنت فکری «قرارداد اجتماعی» مبتنی

است، مفهومی که در ایران بدرش در انقلاب

مشروطه نشانده شده بود اما هیچگاه شرایط

لازم برای رشد و نمو را نیافت. در این چارچوب،

ضرورت شکل‌گیری مفهوم «ملت» وجود

مردمانی آزاد و صاحب‌حق است که از طریق

قراردادهای تجدیدپذیر، سرنوشتی مشترک و

### گفتمان «غیاب جامعه»

بحث من درخصوص نسبت روایت‌های تاریخی با

مبحث هویت است و این ایده هم مبتنی بر این تلقی از

روایت‌های تاریخی است که روایت‌های تاریخی صرفاً

معطوف به فهم گذشته به‌عنوان امری پایان‌یافته

نیستند، بلکه این روایت‌ها با حال و آینده همبسته بوده

و آشکارا یا به‌طور ضمنی حامل دلالت‌هایی برای حال و

آینده هستند. ادوارد سعید روایت‌های تاریخی را به مثابه

نظام‌های اندیشه‌ای در نظر می‌گیرد که به بازنمایی ایماژهایی می‌پردازند که

به استمرار ساختارهای هژمونیک دانش و قدرت کمک می‌کنند. به این معنی

که تصویری که روایت‌های تاریخی از نظم و چینش هستی‌ها و موجودیت‌های

اجتماعی در گذشته بازنمایی می‌کنند، صرفاً روگرفتی مستقیم و سرراست از

واقعیت تاریخی نبوده بلکه از مناسبات قدرت در زمان حال متأثر بوده و با آنها

بده بستان دارند.

براین اساس می‌توان گفت روایت‌های تاریخی ارائه شده از جامعه ایرانی، هرچند

به‌طور مستقیم نظریه‌ای درباره هویت و بنیادهای هویت ملی در ایران ارائه

نکرده‌اند، به‌طور ضمنی حامل دلالت‌های خاصی درخصوص مبحث هویت

بوده‌ودر مباحثات و مناقشات گفتمانی موجود در حوزه هویت، بی‌طرف نیستند.

در بحث نسبت روایت‌های تاریخی با مناقشات گفتمانی در حوزه هویت،

تأکید من بر مجموعه‌ای از روایت‌های تاریخی است که هرچند هرکدام بر مدار

تحلیلی متفاوت و گاه حتی متضایی می‌چرخند، اما تأکید آنها بر حضور دائمی

و فراتاریخی مناسبات خاصی از قدرت و نظم و چینش هستی‌ها و نیروهای

اجتماعی در این مناسبات که مبتنی بر اصالت و مرکزیت دولت و حاشیه‌ای

بودن نیروهای اجتماعی در فرآیند تحولات تاریخی جامعه ایران است، آنها را

به مجموعه عناصر تشکیل دهنده یک گفتمان تبدیل کرده است. گفتمانی که

می‌توان از آن تحت عنوان گفتمان «غیاب جامعه» نام برد. البته وجه دیگر آن

اصالت دولت است.

در این منظومه گفتمانی، با نفی وجود هرگونه نیروی اجتماعی مستقل از دولت،

تاریخ جامعه ایران به‌عنوان پروژه‌ای که محصول عاملیت انحصاری دولت است،

برساخته می‌شود و پویایی‌های تاریخی جامعه ایران و واقعیت متکثر آن به روند

مستمر جایگزینی خطی سلسله‌ها و حکومت‌ها، تقلیل داده می‌شود و در نتیجه

جامعه از هستی‌ها و هویت‌های متکثر اجتماعی تهی می‌شود و موجودیت‌های

اجتماعی نه به‌عنوان عاملیت‌های دارای هستی مستقل اجتماعی، بلکه به

صورت توده‌ای بی‌شکل که موجودیت و هستی آنها تنها در وابستگی به دولت

و ساختار قدرت قابل تعریف است، بازنمایی می‌شوند. بدین ترتیب روایت‌های

تاریخی برآمده از این گفتمان، روایتگر غیاب نیروها و هستی‌های اجتماعی

هستند نه روایتگر حضور آنها و بخش عمده‌ای از نیروهای اجتماعی بازتابی از

خودشان در این روایت‌ها نمی‌بینند.

در این میان بویژه، ایلات و عشایر که به لحاظ تاریخی متن جامعه ایرانی را

تشکیل داده و حامیان منظومه‌های فرهنگی و عناصر هویتی متکثر جامعه

ایرانی بوده‌اند، به‌عنوان عناصری منزوی، حاشیه‌ای و بیگانه با متن جامعه

ایرانی بازنمایی می‌شوند که با یورش‌های مستمر خود، متن جامعه ایرانی را –که

در موجودیتی فراتاریخی به نام دولت استحاله شده است– دائماً مورد تهدید

قرار می‌دادند.این تصویر را می‌توان در آثار مختلف جامعه‌شناسی تاریخی ایران

با حدت و شدت‌های مختلف آشکارا مشاهده کرد؛ دکتر کاتوزیان در صورت‌بندی

خودش از استبداد ایرانی، ایلات را به‌عنوان نیروی خارجی مهاجمی معرفی

می‌کند که مانع انباشت مازاد تولید بوده و از پیدایش فئودال‌های مستقل کشاورز

و بورژوازی شهری جلوگیری می‌کرد. دکتر احمد اشرف هم با معرفی «ناایمنی»

عمومی به‌عنوان یکی از موانع داخلی رشد سرمایه‌داری در ایران، یکی از عوامل

اساسی این ناایمنی را وجود ایلات متعدد و یورش و سلطه آنها بر روستاها را

در کنار اقتدار سیاسی متمرکز و استعمار، یکی از سه مانع عمده رشد بورژوازی

مستقل در ایران معرفی کرده‌است. دکتر پرویز پیران هم با تحلیلی مشابه، غارت

روستاها، بستن راه‌ها و یورش به شهر توسط ایلات را امری دائمی معرفی می‌کند

که اولین عامل «ناامن‌ساز» جامعه ایرانی و بازتولیدکننده مداوم «زورمداری»

بوده است. در آثار نویسندگان دیگر همچون دکتر زیباکلام و دکتر علمداری هم

همین مضامین را به صراحت می‌توان مشاهده کرد.

براین اساس در روایت‌های تاریخی این گفتمان، ایلات و عشایر نه به‌عنوان یکی

از عناصر و مؤلفه‌های اصلی جامعه ایرانی بلکه به‌عنوان عنصری حاشیه‌ای،

بیگانه و بیرونی نسبت به جامعه و نیرویی «مسأله‌ساز» بازنمایی می‌شوند در

مقابل آنچه که به‌عنوان متن جامعه ایرانی اصالت می‌یابد، نهاد دولت است.

نکته مهمی که باید بسیار مورد توجه قرار گیرد این است که در گفتمان «غیاب

جامعه»، تاریخ به‌عنوان جریان رخدادها «واژگون» می‌شود. به این معنا که در

این گفتمان با اتخاذ رویکردی جبرگرایانه مبتنی بر جبر اقلیمی-جغرافیایی

برای تبیین اصالت دولت، تاریخمند بودن ایده «اصالت دولت»، پنهان شده

و وجود دولت تمرکزگرا و فراگیر نه به عنوان یک پدیده جدید، بلکه به‌عنوان

خصلتی فراتاریخی که محصول ضرورت و حتمیتی ناشی از کلیتی فراتاریخی که

تبیین‌کننده گذشته، امروز و آینده است برساخت می‌شود.

گفتمان غیاب جامعه با قائل‌بودن به فراتاریخی بودن اصالت دولت، تاریخچه

این وضعیت را محو کرده و بدین ترتیب دولت نه یک پدیده نو و معاصر، بلکه

به‌عنوان پدیده‌ای فراتاریخی، اصالت پیدا می‌کند؛ پدیده‌ای فراتاریخی که دولت

تمرکزگرا و یکسان‌ساز مدرن نوپدید، خود را در آن تبارشناسی کرده و خود را

به‌عنوان استمرار و تداوم این کلیت فراتاریخی بازنمایی می‌کند.

تاریخ اجتماعی به تاریخ سیاسی سلسله‌های حکومتی فراگیر که به‌طور متوالی

در یک پیوستار زمانی جایگزین یکدیگر شده‌اند، تقلیل داده شده و هویت‌های

فرهنگی و اجتماعی متکثر به یک هویت باستانی یکپارچه و فراتاریخی مبتنی

بر این سلسله‌ها فروگذاسته می‌شوند. بنابراین دولت با بازنمایی خود به‌عنوان

استمرار وحدت تاریخی و یانادیده گرفتن واقعیت‌های اجتماعی و عناصر هویتی

بویژه هویت‌های قومی موجود در جامعه معاصر ایران و با تهی کردن جامعه

از واقعیت اجتماعی خود، هویت ملی یا ناسیونالیسم مورد قبول خود را بر

عناصری باستان گرایانه و انتزاعی بنیاد می‌نهد و بنیادها و عناصر هویت زیسته

موجودیت‌های متکثر جامعه ایرانی را نادیده می‌گیرد.

با تغییر در آرایش و ترکیب نیروهای سیاسی و مناسبات قدرت در جامعه و

فراز و نشیب‌های گفتمانی و سیاسی در خصوص هویت، رویکرد انتزاعی به

هویت ملی همچنان استمرار یافته و هرچند عناصر دیگری همچون اسلامیت

و مدرنیت (تجدد) به عناصر سازنده هویت ملی افزوده شدند، بنیادهای عینی و

زیسته هویت‌ساز جامعه ایرانی همچون هویت‌های قومی متنوع و متکثر جامعه

ایرانی همچنان مورد غفلت قرار می‌گیرد.

بدین ترتیب در مباحث و مناظرات هویتی، دوگانه «متن-حاشیه» به صورت

دوگانه «هویت ملی- هویت قومی» بازتولید شده و همانگونه که ایلات و عشایر

در تاریخ پیشامدرن به‌عنوان عنصری حاشیه‌ای و مسأله‌ساز بازنمایی شده‌اند،

هویت‌های متکثر قومی نیز به‌عنوان پدیده‌ای پیرامونی و چالش برانگیز و حتی

بی‌توجهی به بنیادهای عینی و تجربی هویت‌ساز جامعه، در محدوده مناسبات

قدرت و حوزه سیاست متوقف نمانده و حتی در اغلب گفتارهای آکادمیک

نیز عموماً ارکان و بنیادهای هویت ملی به سه عنصر باستانی- اسلامی-

جهانی(مدرن) تقلیل داده شده و هویت‌های قومی متنوع و متکثر جامعه

ایرانی نه به‌عنوان عنصر سازنده هویت ملی، بلکه در پیرامون و در نسبت با آن

-تقویت‌کننده یا تضعیف‌کننده آن- مورد توجه قرار گرفته‌اند.

کلام آخر اینکه، ما نیازمند بازنگری در روایت‌های تاریخی هستیم به گونه‌ای که

واقعیت تاریخی متکثر و جامعه ایرانی را به تصویر بکشند و براین اساس تعریفی

فراگیر و در برگیرنده از هویت ملی ارائه کنیم که همه ای تنوعات و تکثر را در بر



**علی جوادله**  
جامعه شناس

## خط کردن مفهوم تمدن با مفهوم ملت خطایی فاحش است

مفهوم ملت یکی از پرابهام‌ترین و نامشخص‌ترین

مفاهیمی است که معنای آن اغلب بدیهی و مسلم

انگاشته می‌شود. این در حالی است که توافقی بر سر

تعریف ملت وجود ندارد و ماهیت ذاتاً پیر چالش

چیزهایی که این اصطلاح به آنها اطلاق می‌شود،

تعریف بی‌طرفانه از ملت را دشوار می‌کند.

واقعیت این است که از قرن نوزدهم است که ملت

تبدیل به مسأله می‌شود و پیش از آن این مفهوم هرگز

چندان موضوعیتی نداشته است. هیچ معیار مشخص مستقلی نیست که

تعیین کند کدام یک از شکل بندی‌های متمایز پیشامدرن مجال تبدیل شدن

به ملت در گستره یک سرزمین را خواهد داشت جز تقدیر تاریخی!

ملی‌گرایانی که آکنده از حس نیرومند حقانیت نهضت خویش هستند

معمولاً بر آنند که فرهنگ آنها واقعاً و به طور عینی یک ملت را تعریف

می‌کند، غافل از اینکه همین تصورات است که واقعیت تاریخی ملت را به

وجود می‌آورد نه اینکه خود انعکاس وجود یک ملت باشد. به تعبیر دیگر این

ملی‌گرایی است که ملت را می‌آفریند.

اصولاً تکوین مفهوم ملت در ایران هم از این قاعده مستثنی نبوده است.

می‌توان نضج‌گیری و تکوین روه و روحیه ملی گرایی را در ایران عصر مدرن

مورد واکاوی قرار داد و کم و کیف تأثیر آن بر شکل‌گیری مفهوم ملت در این

دیار را مورد مذاقه قرار داد. این در حالی است که ملی‌گرایان بنیادگرا (مثل

مروجان ایده ایرانشهری) که تا حد زیادی بی‌توجه به ادبیات نظری مرتبط

با این مباحث آرا خود را مطرح می‌کنند از اساس منکر این معنی هستند.

ایشان می‌گوشتند مفهوم مدرن ملت را از تاریخ کهن ما استنباط کنند و در این

راه لاجرم به تکلف‌ها و تحریف‌ها و تقلیب‌هایی متوسل می‌شوند. البته تمدن

ایرانی یکی از نخستین تمدن‌های بزرگ بشری بوده است. تمدنی که برخلاف

چند تمدن از میان رفته دیگر بقایای آن هنوز در ایران کنونی و چند کشور

همسایه همچنان زنده است. ولی خلط کردن مفهوم تمدن با مفهوم ملت

خطای تحلیلی فاحشی است. افزون بر این، این حقیقت که نخستین دولت

پیچیده در امپراطوری ایران ظهور کرده نمی‌تواند مبنایی برای این استنباط

باشد که ایرانیان ملتی کهن بوده‌اند. هر امپراطوری از فرهنگ‌های متعددی

تشکیل می‌شد و دولت-ملت‌های مدرن را نمی‌توان و نمی‌باید با آنها مقایسه

کرد. امروز اطلاق عنوان ملت به گروهی‌های قومی درون یک کشور هم

از منظر تنویرک صحیح نیست (گاهی قوم‌گرایان پانیست بر چنین کاربستی

اصرار می‌ورزند و حرف از ملت ترک یا ملت کرد می‌زنند).

با پرهیز از ساده‌سازی‌های مفهومی و لغزش‌های روش شناختی می‌توان به

نحوه تکوین ملیت ایرانی جدید رویکردی علمی و غیرباستانگرایانه داشت

و ایران را با تجلیل همه تنوعات قومی و زبانی و مذهبی مفهوم‌پرداز کرد.

در غیر این صورت همچنان سیاست‌های قومی و زبانی مرکز مدار دنبال

خواهد شد و استمرار توسعه نامتوازن منطقه‌ای، انگیزه‌هایی واگرایانه

برای قطبیت‌سازی و تقابل با مرکز (به مثابه یک مفهوم و هستار و نه یک

مکان) بازتولید خواهد شد. این رویکردها را رهگذار بازتابشان در خودفهمی

و انگاره‌های سیاست‌داران در خط مشی‌ها متجلی خواهند شد و منشأ آثاری

در جهان اجتماعی قرار خواهند گرفت. پس به هیچ وجه با مباحث صرفاً

آکادمیک یا روشنفکرانه‌ای سر و کار نداریم که فقط به کار مجادلات نخبگان

بباید.

## شهروندی را باید جایگزین هویت‌شناسانه‌ای کنیم

هویت امری است مربوط به نمادها و نمودها؛ بنابراین

باید به فراروایتی از ناسیونالیسم اندیشید که در آن

مدنی‌ترین شیوه رضای «نیاز هویت» در سوره ایرانی،

آشکار شود. جهانی شدن ما را به واکنش واداشته تا

با جستار در مفهوم ناسیونالیسم، به امکان‌های ظهور

و بروز فراروایتی از ناسیونالیسم که ضمن پذیرش

تکثر، به یک نوع الگوی زیست و اخلاق شهروندی

تبدیل شود، بیندیشیم. اینجااست که باید امکان‌ها

بیان و ناسیونالیسم ایرانی به مثابه الگوی وحدت‌بخش جامعه ایران، نقد

شود. چرا که خویشتن تبیین شده در روایت‌های مختلف از ناسیونالیسم،

خویششتی تاریخی و از گذشته آمده است که هیچ‌گونه نسبتی با نیازهای

امروز، مسائل اجتماعی و مفاهیم مدنی و شهروندی ندارد.

حال باید از خود پرسید، چرا همواره خویشتن ایرانی را با گذشته تعریف

کرده‌ایم؟ آیا بازگشت به گذشته در هر نوعش، چیزی از نیازهای هویتی

امروز ما برطرف می‌کند؟ آیا این بازگشت چیزی به همبستگی ما

می‌افزاید؟ به نظر می‌رسد که اینجا جهانی شدن شهروندی در سپهر

مدرنیته، مورد مذاقه قرار نگرفته است. انگار ما رسالت تاریخی‌مان

این بوده که تاریخ و تمدنی را کشف کنیم و از طریق آن امر فراملی را

تعریف کنیم و از طریق امر فراملی، بتوانیم جهانی را بازسازی کنیم. اما

من می‌خواهم بگویم که شهروند امروز علاوه بر نیازهای بومی، نیازهای

فرامنطقه‌ای و جهانی دارد و این نیازها باید در رویکردهای نظری در باب

ناسیونالیسم، لحاظ شوند. درحالی که متأسفانه می‌بینیم روایت‌های